

که روح وصف نشدنی است، حتی نمی‌شود آن را لمس کرد تا چه رسد به اینکه درباره آن حرف زد، او گفت که فقط می‌توان آن را با تصدیق و پذیرش موجودیت او، به اشاره فراخواند. پاسخ من درست مثل پاسخ تو بود: آدم چیزی را که وجود ندارد نمی‌تواند به اشاره فراخواند.

نون‌خوان گفت که آنقدر با ناوال در این مورد مشاجره کرد که عاقبت ناوال در مقابل چشمان ساکمان خانه قول داد که نه تنها با یک ضربه به او نشان دهد روح چیست، بلکه چگونه او آن را تعریف کند. همچنین قول داد جشن بزرگی به‌راه اندازد و همسایگان را نیز دعوت کند تا درس نون‌خوان را جشن بگیرند.

نون‌خوان گفت که آن زمان، قبل از انقلاب مکزیک، ناوال خولیان و هفت نفر از زنان گروهش خود را مالکان ملک بزرگی می‌دانستند. هیچ کس در این امر شک نداشت، بویژه در مورد ناوال خولیان، مالک زیبا و ثروتمند که از مهمترین آرزویش یعنی وارد شدن به سلک روحانیان صرف‌نظر کرده بود تا از هفت خواهرش که ازدواج نکرده بودند مراقبت کند.

یک روز در فصل باران ناوال خولیان گفت به محض آنکه باران تمام شود جشن بزرگی را که به نون‌خوان قول داده بود برپا می‌کند. و در یک بعد از ظهر یکشنبه تمام اهل خانه را به کنار رودخانه برد که به دلیل بارش باران طغیان کرده بود. ناوال خولیان سوار اسب بود و نون‌خوان با احترام در پی او می‌رفت. در موردی که احتمال می‌رفت همسایگان آنها را ببینند چنین رسمی داشتند. تا آنجا که همسایگان می‌دانستند او نوکر شخصی مالک بود.

ناوال برای جشن، مکان مرتفعی در کنار رودخانه را برگزید. زنان خوردنی و نوشیدنی تهیه کردند. حتی ناوال از شهر گروه موسیقی آورد. جشن بزرگی بود که تمام کارگران ملک، همسایگان و حتی بیگانگانی که از آنجا می‌گذشتند هجوم آوردند تا در شادی و تنعم شرکت کنند.

همه تا جایی که گنجایش داشتند خوردند و نوشیدند، ناوال با تمام زنان رقصید، آواز خواند و شعر گفت. لطیفه تعریف کرد و با کمک بعضی از زنان نمایشهایی برای شادی همه اجرا کرد.

بعد ناوال خولیان از حاضران و بویژه از کارآموزان پرسید دلشان می‌خواهد در جلسه درس دون‌خوان شرکت کنند یا نه؟ همه پاسخ منفی دادند. همه آنان بخوبی از تاکتیک سخت ناوال خبر داشتند. بعد او از دون‌خوان پرسید مطمئن است که دلش می‌خواهد بداند روح چیست. دون‌خوان نمی‌توانست پاسخ منفی بدهد. نمی‌توانست حرفش را پس بگیرد. پس گفت که درست مانند قبل آماده این درس است. ناوال او را به کنار رودخانه برد و گفت که زانو بزن. بعد افسون و وردی طولانی را آغاز کرد. او دست دعا به جانب اقتدار باد و کوهها برداشت و از اقتدار رودخانه خواست تا به دون‌خوان درس عبرتی بدهد. افسون او حتی اگر پر معنی بود، ولی در قالب چنان کلمات بی‌ادبانه‌ای گفته شد که تمام حاضران را به خنده انداخت. وقتی که آن را به پایان برد از دون‌خوان خواست چشمانش را ببندد و برخیزد. بعد بازوی شاگردش را همچون بازوی کودکی گرفت و در حالی که او را به‌میان آب خروشان رود پرت می‌کرد فریاد زنان گفت:

— تو را به خدا از رودخانه متفر نباش!

دون‌خوان در حالی که این حادثه را تعریف می‌کرد قاه قاه می‌خندید. شاید در وضعیت دیگری این داستان به نظر من نیز مضحک می‌آمد. بهر حال در این موقع مرا بشدت ترسانده. دون‌خوان ادامه داد:

— فقط چهره آن مردم را مجسم کن! ضمن اینکه در هوا به طرف آب می‌رفتم، چهره وحشتزده آنان را دیدم. هیچ کس فکرش را نمی‌کرد که این ناوال شیطان‌صفت چنین کاری کند.

دون‌خوان گفت آن موقع فکر کرده بود که پایان زندگی‌اش نزدیک است. بخوبی نمی‌توانست شنا کند و وقتی به ته آب فرو می‌رفت بر خودش که گذاشته بود چنین بلایی سرش بیاید لعنت می‌فرستاده.

چنان خشمگین بود که وقتی برای ترسیدن نداشت، تنها چیزی که فکر می‌کرد این بود که تصمیم گرفت در این آب یخ و به دست سرد آن مرد نمیرد.

پاهایش به ته رود خورد و خود را به بالا راند. رود چندان عمیق نبود، ولی طغیان آب آن را مقدار زیادی پهن کرده بود. جریان آب سریع بود و او را همچنانکه شنای سگی می‌کرد با خود کشید، سعی داشت که آب خروشان او را غوطه‌ور نکند.

جریان آب او را تا مسافتی طولانی با خود برد. ضمن آنکه برده می‌شد دائماً سعی می‌کرد تا از پای درنیاید. حالت روحی خاصی به او دست داد. عیب خود را دریافت، او مردی بسیار خشمگین بود و خشم شدید او مجبورش کرده بود از همه کس نفرت داشته باشد و با همه بجنگد. اما او نمی‌توانست از رودخانه نفرت داشته باشد یا با آن مبارزه کند یا ناشکیبا یا ترشرو باشد، همان‌طور که معمولاً در تمام زندگی خود با همه چیز و همه کس رفتار کرده بود. تنها کاری که می‌توانست با رودخانه بکند این امر بود که خویش را به دست جریان آن سپارد.

دون‌خوان عقیده داشت که این شناخت ساده و عدم مخالفت این‌طور بگویم که کفه ترازو را به نفع او کج کرد و او حرکت آزاد پیوندگاه را تجربه کرد. ناگهان بی‌آنکه به هیچ طریقی از آنچه روی می‌دهد آگاهی داشته باشد؛ حس کرد که دیگر با جریان آب کشیده نمی‌شود و در عوض در کنار رود می‌دود. چنان تند می‌دوید که فرصت فکر کردن نداشت. نیروی عظیمی او را می‌کشید و از روی تخته سنگها و تنه‌های افتاده درخت، گویی که آنها وجود ندارند می‌دواند. پس از آنکه دون‌خوان مدتی با نومییدی به این طریق دوید، نگاه سریعی به رود قرمز رنگ و خروشان انداخت. در آنجا خودش را دید که جریان آب او را با خشونت به همراه می‌برد. هیچ یک از تجربیاتی که تا به حال داشت او را برای این لحظه آماده نکرده بود. بی‌آنکه درگیر روند فکری خود شود می‌دانست که همزمان در دو مکان است؛

و او در یکی از اینها، در رودخانهٔ پر شتاب، بی‌پناه و بی‌یاور بود.
تمام انرژی خود را جمع کرد تا خویش را نجات دهد. شروع
به دور شدن از کنارهٔ رود کرد. تمام نیرو و عزم خویش را به کار گرفت
تا نره نره کنار رود، چنان احساسی داشت که گویی تنهٔ درختی را
به زور می‌کشید. چنان آهسته حرکت می‌کرد که ابدیتی طول کشید
تا چند متر کنار رفت.

این تلاش برای نون‌خوان زیاده از حد بود. ناگهان بی‌گسر
نمی‌دوید. در چاه ژرفی افتاده بود. وقتی به آب اصابت کرد، از
سردی آب فریادی برآورد. بعد دوباره در رودخانه بود و جریان آب او
را می‌برد. ترس او از بازگشت به این آب خروشان چنان شدید بود
که فقط بی‌اختیار آرزو کرد در کنار رود و در امان باشد. بی‌درنگ
دیگر بار آنجا بود و با کمی فاصله از رود با سرعت خطرناکی به موازات
آن می‌دوید.

دوباره در حال دویدن نیم‌نگاهی به آب خروشان انداخت و خود
را دید که سعی می‌کرد تا در سطح آب بماند. نلش می‌خواست فرمانی
را فریاد بزند؛ نلش می‌خواست به خود فرمان دهد که به گوشه‌ای
شنا کند؛ ولی صدایی نداشت. ترسش برای آن قسمت از وجودش
که هنوز در آب شنا می‌کرد طاقت‌فرسا بود. این امر همچون پلی درمیان
۲ خوان ماتیوس بود. بی‌درنگ در آب بود و به گوشه‌ای به طرف
کنارهٔ رود شنا می‌کرد.

احساس باور نکردنی از بون متناوب بین دو مکان، ترسش را
کاملاً از بین برده بود. دیگر به سرنوشتش اهمیتی نمی‌داد. بتناوب و
آزادانه در رود شنا می‌کرد و یا در ساحل می‌دوید. با این حال هرچه
می‌کرد، با سرسختی به طرف چپ می‌رفت؛ حال چه می‌دوید و از رود دور
می‌شد و یا به طرف ساحل رود می‌رفت.

حدود هشت کیلومتر در رود رفت و بعد به ساحل چپ رود
رسید. در آنجا، در میان بوته‌ها یک هفته منتظر ماند. او صبر کرد
تا آب فروکش کند و از آن بگذرد، ولی همچنین صبر کرد تا ترسش

از بین برود و دوباره خوب شود.

دونخوان توضیح داد که آنچه اتفاق افتاد باعث شد تا احساس نیرومند و مقاوم ترس به خاطر حفظ جانش، پیوندگاه را مستقیماً به جایگاه معرفت خاموش حرکت دهد. به دلیل اینکه هرگز به آنچه ناوال خولیان می‌گفت توجهی نمی‌کرد، نمی‌دانست چه اتفاقی برایش روی داده است. از فکر اینکه دیگر به حالت عادی بازنگردد می‌ترسید، ولی وقتی ادراک دوگانه خود را دقیقتر بررسی کرد سوی عملی آن را نیز کشف کرد و از آن خوشش آمد. روزها گذشت و انسانی دوگانه بود. می‌توانست این یکی یا آن یکی باشد و یا همزمان هر دو نفر باشد. وقتی که هر دو نفر بود همه چیز را محو می‌دید و برایش سخت بود فعالانه عمل کند و از این مورد صرف نظر کرد. وقتی که این یکی یا آن یکی بود، امکاناتی تصورناپذیر بر وی آشوش گشوده بودند.

ضمن آنکه در میان بوته‌ها استراحت می‌کرد، این امر بر وی ثابت شد که یکی از دو وجود او نرمش‌پذیرتر از دیگری است و در یک چشم به هم‌زدن مسافت زیادی را می‌پیماید؛ غذا و جایی بسیار خوب برای پنهان شدن می‌یابد. با این «وجود» خویش به خانه ناوال رفت تا ببیند برایش نگرانند یا نه.

شنید که جوانان برایش اشک می‌ریزند. خیلی متحیر شده. مدت نامحدودی مراقب آنان بود زیرا می‌خواست بداند که دربارهاش چه فکر می‌کنند، ولی ناوال خولیان مچس را گرفت و به کارش پایان داد.

واقعاً نخستین باری بود که از ناوال ترسید. دونخوان شنید ناوال می‌گوید که به این کارهای مزخرف پایان دهد. کاملاً غیرمترقبه سروکله‌اش پیدا شد؛ شیئی قیرگون و گوی‌مانند با زور و نیرویی شدید بوده. دونخوان را گرفت. دونخوان نمی‌دانست چگونه ناوال توانست او را بگیرد، ولی پیش از حد دردش آمد. دردی عصبی و گزنده بود که در شکم و کشاله ران حس کرده. دونخوان خندمکنان گفت:

— فوراً در ساحل رود بوم، برخاستم و به میان رودی رفتم که

همان آن طفیل ایش فرو نشسته بود، بعد به سوی خانه به راه افتادم.
او مکتی کرد و از من پرسید که درباره داستانش چه فکر می‌کنم.
گفتم که مرا ترسانده است. بعد تقریباً با فریاد گفتم:

— ممکن بود در رودخانه غرق شوی، عجب کار وحشیانه‌ای با
تو کرده است. ناوال خولیان باید دیوانه بوده باشد.
دون‌خوان اعتراض کرد:

— دست نگه‌دار! ناوال خولیان شیطان‌صفت بود، ولی دیوانه
نبود. او کاری را می‌کرد که در مقام خود به‌عنوان ناوال و استاد باید
می‌کرد. البته ممکن بود بمیرم، ولی این خطری است که باید با آن
مواجه شویم. تو را هم ممکن بود این پوزپلنگ ببلعد و یا ممکن بود
وقتی یکی از این بلاها را به سرت می‌آوردم بمیری. ناوال خولیان جسور
و خود رأی بود و مستقیماً از عهده هر کاری برمی‌آمد. طفره نمی‌رفت
و رک و راست حرفهایش را می‌زد.

تأکید کردم که هر قدر درس با ارزش بوده باشد، ولی روشهای
ناوال خولیان به‌نظرم نامأنوس و مبالغه‌آمیز می‌رسند. اعتراف کردم
که پس از آنچه از ناوال خولیان شنیده‌ام، تصویری بسیار منفی از این
آدم دارم. گفتم:

— فکر می‌کنم می‌ترسی از اینکه یکی از این روزها تو را به میان
رودخانه پرت کنم و یا در لباس زنانه این طرف و آن طرف بفرستم.
به‌همین دلیل از ناوال خولیان خوست نمی‌آید.

و زد زیر خنده. اقرار کردم که حق با او است. به من اطمینان
داد که قصد ندارد از روشهای حامیش تقلید کند، زیرا آنها به درد
او نمی‌خورند. او گفت که درست مثل ناوال خولیان بیرحم است ولی
همچون او اهل عمل نیست. دون‌خوان ادامه داد:

— آن موقع قدر هنر او را نمی‌دانستم و از اعمالی که نسبت به من
روا می‌داشت خوشم نمی‌آمد. ولی حالا هر وقت که به او فکر می‌کنم،
او را به خاطر اینکه مرا مستقیماً و به طرز بسیار عالی به جایگاه
معرفت خاموش می‌فرستاد تحسین می‌کنم.

نون‌خوان گفت که به ملت این واقعهٔ غیرعادی او هیولا را فراموش کرده، حتی تا جلو خانهٔ ناوال خولیآن بدون محافظ رفت، و بعد عقیده‌اش را عوض کرد و برای تسلی یافتن به نزد ناوال الیاس رفت. آنگاه ناوال الیاس عمق همسازی اعمال ناوال خولیآن را برایش شرح داد.

وقتی که ناوال الیاس داستان نون‌خوان را شنید بینهایت هیجان‌زده شد و بشدت تحت تأثیر قرار گرفت، با لحنی سرشار از شور و شغف برای نون‌خوان توضیح داد که همیشه «کمین‌کننده و شکارچی» فوق‌العاده‌ای است و همواره به دنبال رام‌های عملی است. تلاش بیحد او برای نظرات و رام‌های واقع‌بینانه است و رفتار آن روز ناوال در کنار رودخانه، شاهکار هنر «کمین و شکار کردن» بوده. او همه را دستکاری کرد و تحت تأثیر قرار داد. حتی به نظر می‌رسد که رودخانه از فرمانش اطاعت کرده است.

ناوال الیاس مدعی بود ضمن آنکه جریان آب نون‌خوان را که برای نجات زندگی‌اش مبارزه می‌کرد، به‌همراه می‌برد؛ رودخانه به او کمک کرد تا بفهمد که روح چیست. و این فهم به نون‌خوان فرصت داد تا مستقیماً به معرفت خاموش دست یابد.

نون‌خوان توضیح داد که آن زمان جوانی خام بوده است. حرف‌های ناوال الیاس را بی‌آنکه حتی یک کلمه از آن را بفهمد، گوش کرده است ولی سختی و نیرومندی این ناوال او را با بی‌ریایی به تحسین واداشته و تحت تأثیر قرار داده.

ناوال الیاس بخصوص برای نون‌خوان توضیح داده بود که چقدر ظن‌ین و مفهوم کلمات برای «کمین‌کنندگان و شکارچیان» مهم است. کلماتی که آنان به‌کار می‌برند همچون کلیدهایی هستند که می‌توان تمام درها را گشود. به‌همین دلیل «کمین‌کننده و شکارچی» باید هدف خود را قبل از آنکه دست به عمل زند، با کلمات توضیح دهد. اما هیچ‌گاه حق ندارند هدف حقیقی خود را بر زبان آورند، پس باید امور را چنان با احتیاط بیان کنند که منظور واقعی آنان پنهان بماند.

چنین منظوری را ناوال الیاس بیدار کردن «قصد» نامید. او گفت

که ناوال خولیان «قصد» را موقعی بیدار کرد که در مقابل تمام اهل خانه اظهار داشت با ضربه‌ای به دون‌خوان نشان می‌دهد که روح چیست و چگونه می‌شود آن را تعریف کرد. البته این حرف مزخرف بود، زیرا ناوال خولیان بخوبی می‌دانست که نمی‌توان روح را تعریف کرد. کاری که واقعاً برای آن می‌کوشید این بود که دون‌خوان را به جایگاه معرفت خاموش بفرستد.

پس از آنکه ناوال خولیان جملاتی بر زبان آورد که منظور اصلی او را پنهان می‌کرد، نا می‌توانست افراد زیادی را جمع کرد و دانسته یا ندانسته آنها را همدست خود کرد. همه هدف وصف شدند او را می‌دانستند ولی هیچ کس واقعاً نمی‌دانست که در ذهنش چه می‌گذرد. ناوال الیاس پیر امیدوار بود که با این توضیحات دون‌خوان را از بی‌تفاوتی سرسختانه‌اش بیرون آورد، ولی اشتباه می‌کرد. با این حال صبورانه به توضیحات خود ادامه داد و گفت در حالی که او با جریان آب مبارزه می‌کرد به سومین نقطه رسیده است. ناوال پیر توضیح داد که جایگاه معرفت خاموش را سومین نقطه می‌نامند، زیرا آدم فقط با گذشتن از دومین نقطه یعنی جایگاه بی‌ترسم به آنجا می‌رسد.

او گفت که پیوندگاه دون‌خوان چنان سیال شده بود که به‌عنوان موجودی نوگانه وجود داشت. این امر به او امکان داد تا همزمان یا بتناوب در جایگاه خرد یا معرفت خاموش باشد.

ناوال الیاس عمل خارق‌العاده دون‌خوان را تحسین کرد و حتی او را همچون کودکی در آغوش کشید. نمی‌توانست ساکت باشد و آرام گیرد که چگونه دون‌خوان با وجودی که چیزی نمی‌دانست یا شاید به‌همین دلیل که چیزی نمی‌دانست - ماهرانه کل انرژی خود را از جایی به جای دیگر انتقال داده است.

وقوع این امر برای ناوال الیاس به‌این معنی بود که پیوندگاه دون‌خوان ذاتاً باید مساعد و سیال بوده باشد. او به دون‌خوان گفت که تمام انسانها استعداد چنین سیالانی را دارند. در اغلب آنها این سیلان همچنان انبار شده می‌ماند و هرگز استفاده نمی‌شود بجز در

موارد قلبی که ساحران موجب آن می‌شوند. یکی از این موارد برای مثال تجربهای است که او داشته و یا در موقع هیجان‌انگیز و طبیعی مانند مبارزه بر سر مرگ و زندگی است.

دو خون‌گویی هیپنوتیزم شده بود. به صدای ناوال پیر گوش می‌داد. وقتی کاملاً به آن توجه می‌کرد می‌توانست آنچه او می‌گوید را بفهمد. این کاری بود که در نزد ناوال خولیان هرگز موفق به انجام آن نمی‌شد.

ناوال پیر برایش شرح داد که کل بشریت در اولین نقطه یعنی خرد است، ولی در هر انسانی پیوندگاه مستقیماً در جایگاه خود قرار ندارد. کسانی که پیوندگاهشان درست در همان نقطه است راهبران بشریت‌اند. اغلب نیز انسانهایی گمنام‌اند که نیوغ آنان بشکارگیری خرد و عقلشان است.

ناوال پیر گفت که زمانی بشریت در سوهمین نقطه بوده است. البته آن زمان این نقطه، نخستین نقطه بود. بعدها انسانها به سوی نقطه خرد به حرکت درآمدند.

ولی حتی آن زمان که معرفت خاموش نخستین نقطه بود، همین اوضاع حاکم بود. پیوندگاه هر شخصی درست در آن نقطه قرار نداشت و راهبران واقعی بشریت همان تعداد قلبی بودند که پیوندگاهشان مستقیماً در نقطه خرد یا معرفت خاموش بوده است. ناوال پیر به دون خون گفت که باقیماندهٔ عظیم انسانها فقط تماشاچی بودند. امروز آنان دوستداران خرد هستند و در گذشته دوستداران معرفت خاموش بودند. آنها کسانی هستند که دلاوران هر یک از جایگاه‌ها را تحسین می‌کنند و برایشان قصیده می‌سرایند.

ناوال الیاس گفت که بشریت بیشترین قسمت تاریخ خود را در موضع معرفت خاموش سپری کرده است و همین امر موجب دلستگی شدید ما برای آن وضعیت است.

دون خون از ناوال پیر پرسید که ناوال خولیان دقیقاً با او چه

کرده است. سؤال بنی عاقلانه‌تر از منظور وی بود. پاسخ ناوال الیاس در آن زمان برای دون‌خوان بکلی فهم‌ناپذیر بود. او گفت که ناوال‌خولیان می‌خواهد دون‌خوان را راهبری و پیوندگاش را به جانب جایگاه خرد جلب کند تا بتواند متفکری شود و صرفاً جزئی از جماعت ساده و احساساتی نماند که دوستداران آثار خرد هستند. در ضمن هم‌زمان نیز می‌خواهد در عوض آنکه دون‌خوان جزئی از جماعت بیمارگونه و نادان باشد که دوستداران ناشناخته‌اند، ساحری واقعی و مجرد شود.

ناوال الیاس، دون‌خوان را مطمئن کرد که فقط کسانی که نمونه‌کامل خرداند می‌توانند به آسانی پیوندگاه خود را حرکت دهند تا معیار معرفت خاموش شوند. او گفت که فقط تعداد اندکی که پیوندگاه آنان مستقیماً در یکی از دو نقطه قرار دارد می‌توانند مواضع دیگر را به‌وضوح ببینند. دوران خرد بدین‌سان موجودیت یافته است، زیرا از جایگاه معرفت خاموش، جایگاه خرد به وضوح قابل شناسایی بوده است. ناوال پیر به‌دون‌خوان گفت که پل یک‌طرفه که از معرفت‌خاموش به سوی خرد می‌رود، «اشتیاق» نام دارد. این اشتیاقی است که مردان واقعی معرفت‌خاموش در مورد منشأ آنچه می‌دانند داشتند. پل یک‌طرفه دیگر، از خرد به معرفت‌خاموش، را «فهم‌تاب» نامیده‌اند. این آن شناختی است که بر مردان خرد قاش ساخت «خرد» فقط جزیره‌ای در دریای بی‌پایان جزایر است.

ناوال الیاس پیر افزود انسانی که هر دو پل او کار کند، ساحر است که در تماس مستقیم با روح، آن نیروی حیاتی است که هر دو وضعیت را امکان‌پذیر می‌سازد. او خاطر نشان ساخت که هرچه ناوال‌خولیان آن روز و در کنار رودخانه با دون‌خوان کرده است، نمایشی بوده. نه تنها برای تماشاچیان بلکه برای روح، آن قدرتی که او را تحت نظر داشت. او شادمانه بالا پرینده و چفتک زده و از همه، بویژه قدرتی که متوجه او بوده‌پذیرایی کرده است.

ناوال الیاس اطمینان داد که روح فقط وقتی گوینده با اشاره

حرف بزند، گوش فرا می‌دهد. اما چنین اشاراتی نشانه‌های حرکت جسمی نیست، بلکه اعمال واقعی رهایی، آزادی و شوخ طبعی است. ساحران به عنوان اشاره‌ای به روح، بهترین هنر خود را در سکوت به تجرید هدیه می‌کنند.

ظواهر «قصد» شده

دون‌خوان نشی می‌خواست قبل از آنکه من به خانام روم، برای آخرین بار در کوهستان گردش کنیم. ولی نشد، در عوض از من خواست تا او را به شهر ببرم. در آنجا می‌بایست از افرادی دیدار کند. در بین راه راجع به همه چیز حرف زدیم بجز «قصد». اوقات خوبی بود.

بعد از ظهر و پس از آنکه دون‌خوان کارهایش را انجام داد، روی نیمکت محبوب او در میدان نشستیم. میدان خلوت بود. من خسته و خواب‌آلود بودم. سپس به‌طور غیرمنتظره‌ای هوشیار شدم. ذهنم همچون بلور شفاف شد.

دون‌خوان بی‌درنگ متوجه دگرگونی من شد و به چهره مبهوتم خندید. می‌توانست افکارم را مستقیماً از مغزم بخواند. یا شاید این من بودم که افکارش را می‌خواندم. گفت:

— اگر در عوض سالها زندگی تصور همین چند ساعت را کنی، آن وقت زندگی‌مان خیلی طولانی است. حتی اگر تو به چند روز زندگی فکر کنی، باز هم زندگی بسیار دراز و بی‌حد است.

این درست همان چیزی بود که من فکر می‌کردم. او گفت که ساحران زندگی خود را بر حسب ساعات آن حساب می‌کنند. بدین طریق ممکن است ساحر در ظرف یک ساعت به اندازه شدت یک عمر زندگی عادی را سپری کند. و این شدت اگر آدم بخواهد اطلاعاتی در حرکت پیوندگاه ذخیره کند، نافع است.

از او خواهش کردم تا این مطلب را به تفصیل برایم شرح دهد. قبلاً نیز یکبار به‌من توصیه کرده بود که چون یادداشت برداشتن در میان مکالمه خیلی غیرعادی است، باید اطلاعاتی را که دربارهٔ دنیای ساحران به‌من می‌دهد، بخوبی حفظ کنم؛ نه روی کاغذ یا در مغز بلکه در حرکت پیوندگام + دون‌خوان گفت:

– حتی جایجایی ناچیز پیوندگاه نیز جزایر کاملاً مجزای ادراک را پدید می‌آورد. در آنجا می‌توانیم اطلاعات را ذخیره کنیم و آن‌هم به شکل تجربیاتی که در پیچیدگی‌های آگاهی به دست آورده‌ایم +

– ولی چطور اطلاعات در چیزی چنین نامعلوم ذخیره می‌شوند؟
– ذهن نیز به همین نامعلومی است و با این حال به آن اعتماد داری چون با آن آشنا هستی. با حرکت پیوندگاه هنوز آشنا نیستی، ولی مثل همان است.
تأکید کردم:

– منظورم این است که به چه طریقی اطلاعات ذخیره می‌شوند؟
– اطلاعات در تجربیات ذخیره می‌شوند. بعدها وقتی که ساحر پیوندگاه خود را دقیقاً به مطی حرکت دهد که به هنگام روی دادن واقعه در آنجا بوده، تمام تجربه را دیگر بار مشاهده می‌کند. تجدید خاطرۀ ساحر، وسیله‌ای مناسب به‌منظور بازگرداندن اطلاعاتی است که هنگام حرکت پیوندگاه ذخیره شده. شدت نیز حاصل غیر ارادی حرکت پیوندگاه است. برای مثال اگر تو این لحظه را با شدت بیشتری تجربه کنی – از وقتی که معمولاً تجربه می‌کردی – شدت ذخیره می‌کنی. روزی همین لحظه را دوباره مشاهده خواهی کرد اگر پیوندگاهت را دقیقاً به مکانی بازگردانی که اکنون در آنجاست. ساحران بدین طریق اطلاعات ذخیره می‌کنند.

به دون‌خوان گفتم خاطره‌هایی که در این چند روز آخر به‌یادم آمده، کاملاً اتفاقی و بدون هیچ تلاش ذهنی خاصی که من متوجه آن شده باشم، بوده است. بعد پرسیدم:

– چطور می‌توان عمداً به‌خاطر آورد؟

— شدت از ویژگی‌های «قصد» است و طبیعتاً وابسته به درخشش چشمان ساحر است. برای آنکه ساحران تمام جزایر ادراک را منفک از یکدیگر به‌خاطر آورند، تنها باید درخشش آن موقع چشمان را قصد کنند که به مکانی که می‌خواهند به آن بازگردند، همیشه است. ولی این مطلب را برایت توضیح داده‌ام.

احتمالاً بهت‌زده او را می‌نگریستم؛ زیرا دون‌خوان خیلی جدی به‌من نگاه می‌کرد. دوسه‌بار دهانم را باز کردم که پرسشی کنم، ولی نتوانستم افکارم را بر زبان آورم. دون‌خوان گفت:

— چون درجهٔ «شدت» ساحر بیشتر از حد طبیعی است، می‌تواند در ظرف چند ساعت معادل با یک عمر زندگی عادی، زندگی‌کننده پیوندگاش با جابجایی به جایگاهی ناآشنا، انرژی بیشتری از حد معمول می‌گیرد. این جریان انرژی اضافی را «شدت» می‌نامیم.

با وضوح مطلق منظورش را دریافتم و منطقم زیر فشار مفاهیم عجیب گفته‌هایش گیج شده بود. دون‌خوان با نگاه خیرهٔ خود مرا می‌خکوب کرده بود. سپس دربارهٔ واکنشهایی به‌من هشدار داد که آن‌طور که می‌گفت بعضی از ساحران را پریشان و قربانی خود کرده بود؛ از جمله آرزویی باطل مبنی بر این‌که تجربیات ساحری را با مفاهیم منطقی و عاقلانه توضیح دهند. بعد ادامه داد:

— تجربیات ساحری چنان بیگانه است که ساحران از آن به‌عنوان ممارستی هوشمندانه استفاده می‌کنند تا خود را با آن «کمین و شکار» کنند، اما برگ برندهٔ آنان به‌عنوان «کمین‌کننده و شکارچی» این است که همواره آگاه باشند ما موجوداتی درک‌پذیریم و ادراک دارای امکانات زیادی است که حتی عقل هم نمی‌تواند تصورش را بکند. من فقط بیم و ترس و خود را از امکانات بیگانهٔ آگاهی انسانی بیان کردم. دون‌خوان گفت:

— برای آنکه خود را از شر عظمت این امر حفظ کنیم، ساحران می‌آموزند تا آمیزهٔ کاملی از بیرحمی، حیله‌گری، صبر و تلاطم را ابقا کنند. این چهار عنصر به‌صورتی تفکیک‌ناپذیر با یکدیگر پیوسته‌اند.

ساحران با قصد کردن به این خصایص، آنها را پرورش می‌دهند.
این موارد طبیعتاً مواضع پیوندگاه‌اند.

او ادامه داد و گفت هر عملی که ساحر اجرا کند با این چهار
اصل مشخص، مقرر می‌شود. هر عمل ساحر از لحاظ فکر و شناخت
آن کاملاً سنجیده شده و دارای آمیزه خاص چهار شالوده «کمین و
شکار کردن» است. او ادامه داد:

— ساحران از چهار خصیصه «کمین و شکار کردن» همچون
راه‌نما استفاده می‌کنند. اینها چهار قالب مختلف ذهن، چهار درجه
شدت هستند که ساحر می‌تواند از آن استفاده کند تا پیوندگاهش را
بفریبد و به مواضع خاصی حرکت دهد.

ناگهان دون‌خوان ناراحت به‌نظر رسید. پرسیدم که آیا از اصرار
من در مورد تحقیق و بیان مطالب ناراحت شده است. او گفت:

— فقط فکر کردم که چطور منطقی ما را میان منگنه می‌گذارد.
همواره میل داریم فکر کنیم و بپرسیم و دریابیم؛ و اجرای این امر در
نظام ساحری ناممکن است. ساحری، عمل رسیدن به جایگاه معرفت
خاموش است و معرفت خاموش به‌طور منطقی بیان نمی‌شود. فقط
می‌تواند تجربه شود.

تبسمی کرد و چشمانش همچون دو نقطه نورانی درخشیدند.
گفت که ساحران در تلاشهایی که به‌منظور حفظ خود از اثرات طاقت-
فرسای معرفت خاموش کرده‌اند هنر «کمین و شکار کردن» را بسط
دادند. «کمین و شکار کردن» پیوندگاه را آهسته ولی پیوسته حرکت
می‌دهد. با این کار به ساحران فرصت و امکان می‌دهد که مجهز شوند.
او ادامه داد:

— در محدوده هنر «کمین و شکار کردن» فنی است که همواره
ساحران از آن استفاده می‌کنند: حماقت ساختگی یا اختیاری. ساحران
مدعی‌اند که حماقت اختیاری تنها راهی است که — در حالت توسعه
ابراگامی و ادزاک — با هرکس و هرچیز در دنیای روزمره می‌توانند
سروکار داشته باشند.

دون‌خوان حماقت اختیاری را به عنوان هنر اغفال اختیاری یا هنر تجاهل کامل، غوطه‌وری در اعمال در دست اجرا، برایم وصف کرده بود. یعنی آدم چنان تجاهل کند که هیچ‌کس نتواند درست و غلط آن را تشخیص دهد. حماقت اختیاری، اغفال آشکارا نیست. او به‌من گفته بود این‌کار رفتاری پیچیده و هنرمندانه است که به‌شخص امکان می‌دهد ضمن آنکه عضو کامل هرچیزی می‌ماند، متفک از هر امری باشد. او ادامه داد:

— حماقت ساختگی هنر است. هنری بس پردردسر و فراگرفتن آن نیز مشکل است. بسیاری از ساحران استعداد این‌کار را ندارند. نه برای آنکه این هنر در اصل غلط است، بلکه چون تمرین آن انرژی زیادی می‌خواهد.

دون‌خوان اعتراف کرد که وی این هنر را تمرین می‌کند ولی با علاقه این‌کار را نمی‌کند، شاید به این دلیل که حامیش در این کار استاد بوده است. یا شاید به‌خاطر شخصیتش — که می‌گفت در اصل حقیر و نیرنگ‌باز بوده است — براحتی فاقد چالاکی لازم برای تمرین‌کردن حماقت ساختگی است.

با حیرت او را می‌نگریستم. او حرفش را قطع کرد و با بدجنسی به‌من خیره شده. بعد گفت:

— شخصیت ما قبل از آنکه ساحر شویم شکل گرفته است. و به نشانه تسلیم و رضا شانه‌هایش را بالا انداخت. بعد گفت:
— پس چاره دیگری برای ما نمی‌ماند جز آنکه حماقت اختیاری را تمرین کنیم و به‌خود بخندیم.

با همدردی بسیار به‌او یقین دادم که من اصلاً او را حقیر و آب زیرکاه نمی‌دانم. مصرانه گفت:

— ولی شخصیت من در اصل همین‌طور است. و من پافشاری می‌کردم که این‌طور نیست. تبسم‌کنان مثل وقتی که می‌خواست مرا عصبانی کنندگفت:

— «کمین کنندگان و شکارچیانی» که حماقت ساختگی را تمرین

می‌کنند یقین دارند که کل بشریت به لحاظ شخصیت آنان به سه گروه تقسیم می‌شود.

اعتراض کردم:

— مزخرف است. رفتار انسانی پیچیده‌تر از آن است که بتوان براحتی آنرا گروه‌بندی کرد.

— «کمین‌کنندگان و شکارچیان» معتقدند آن‌طور که ما فکر می‌کنیم اصلاً پیچیده نیستیم. یقین دارند که هر یک از ما انسانها در یکی از این سه‌گروه جای می‌گیرد.

با حالتی عصبی خندیدیم. معمولاً چنین بیانی را شوخی می‌پنداشتیم، ولی این بار چون نهنم بسیار روشن و افکارم نیز بود حس کردم که برآستی جدی است. تا حد امکان مؤدبانه از او پرسیدم:

— جدی می‌گویید؟

— کاملاً جدی می‌گویم.

و زد زیر خنده. خنده‌اش کمی آرام کرد. بعد برایم نظام طبقه‌بندی «کمین‌کنندگان و شکارچیان» را شرح داد. او گفت که انسان‌های اولین گروه منشی‌ها، دستیاران و همراهانی ماهر هستند. شخصیت آنان بسیار پر تحرک است، ولی این تحرک به نفع آنان نیست. به‌رحال آنها افرادی سودمند، علاقمند، کاملاً بی‌آزار و تاحدی‌کاردان، شوخ و مؤدب، ملایم و ظریف و به‌زبان دیگر خوبترین و دلپسندترین مردمی هستند که می‌توان تصورش را کرد. فقط عیب بزرگی دارند: نمی‌توانند بتهایی کار کنند، همواره به کسی نیاز مندند که آنان را هدایت کند، با راهبری صحیح، هر اندازه که این راهبری سخت و خصومت‌آمیز باشد، کارهای شگفت‌آوری انجام می‌دهند اما بتهایی از دست رفته‌اند. انسانهای دومین گروه اصلاً خوب و دلپسند نیستند. آنها حقیر، انتقامجو، حسود و بی‌تحرک‌اند، فقط درباره‌ی خود حرف می‌زنند و معمولاً می‌خواهند که دیگران نیز معیارهای آنان را بپذیرند. دائماً ابتکار عمل را در دست می‌گیرند، حتی اگر این امر برای آنها مطبوع نباشد. در هر وضعیتی کاملاً ناراحت‌اند و هرگز نمی‌توانند احساس

آرامش کنند. نامطمئن هستند و هرگز راضی نیستند. هرچه نامطمئن تر باشند، بیشتر نامطبوع اند. عیب مهلک آنان این است که فقط برای آنکه راهبر شوند، حاضرند دست به جنایت زنند.

دومین گروه انسانهایی هستند که نه خوب و نه ناپسنداند و نه بدو نامطبوع. به کسی خدمتی نمیکنند و خود را نیز به کسی تحمیل نمیکنند. بیشتر بی‌اعتنا و بی‌تفاوت اند. عقاید مبالغه‌آمیزی درباره خود دارند که فقط از توهمات و افکار واهی و پوچ ناشی می‌شود. اگر در هیچ امری خارق‌العاده نباشند در یک چیز هستند: انتظار می‌کشند تا واقعه‌ای روی دهد. پیوسته در انتظارند که کشف و فتح شوند و با سهولت خیرت‌آوری می‌توانند تصوراتی بیافرینند که امور بزرگ و بی‌تکلیفی دارند و قول می‌دهند که کاری انجام دهند ولی هرگز کاری نمی‌کنند، زیرا در واقع چنین امکاناتی را ندارند.

دوین‌خوان گفت که خودش به دومین گروه تعلق دارد. بعد از من خواست تا گروه خود را تعیین کنم و من دستپاچه شدم. او از فرط خنده روده‌بر شده و بر زمین افتاده بود.

دوباره از من خواست که گروه خود را تعیین کنم و با دو ملی حدس زدم که من شاید ترکیبی از هر سه گروه هستم. در حالی که هنوز زمی‌خندید گفت:

— دست از سر این ترکیب احفقا نه بردار ما موجودات ساده‌ای هستیم. هر یک از ما به یکی از این سه نوع تعلق دارد و تا آنجا که من می‌دانم تو به دومین گروه تعلق داری. «کمین‌کنندگان و شکارچیان» این نوع مردمان را گوز می‌نامند.

شروع به اعتراض کردم که این طرح طبقه‌بندی پست و تحقیرآمیز است، ولی قبل از آنکه نطقی طولانی کنم سکوت کردم. در عوض گفتم اگر این مطلب حقیقت داشته و فقط سه نوع شخصیت وجود داشته باشد، تمام عمر در یکی از این سه دسته می‌مانیم بی‌آنکه امیدی به دگرگونی یا رستگاری داشته باشیم.

او موافق بود که مسئله درست همین امر است. برای ما فقط یک

راه رستگاری مانده است، ساحران منتهای پیش آموخته‌اند که فقط خودبینی شخصی ما در یکی از این سه گروه جای می‌گیرد. بدنگفت: — مشکل ما این است که خود را خیلی جدی می‌گیریم. این سؤال که تصویر ما و اعمالمان به چه گروهی تعلق دارد، فقط براساس خود بزرگبینی ماست. اگر اینقدر خود بزرگ‌بین نباشیم، در آن صورت برایمان فرقی نمی‌کند که به چه دسته‌ای تعلق داریم.

در حالی که بدنش از فرط خنده تکان می‌خورد ادامه داد: — من همیشه یک گوز می‌مانم و همین‌طور هم تو. ولی من گوزی هستم که خود را جدی نمی‌گیرد، اما تو می‌گیری. اوقاتم تلخ شده. نلم می‌خواست با او مشاجره کنم، ولی نیرویش را نداشتم.

طنین خنده او در میدان خلوت وهم‌آور بود. بعد موضوع صحبت را عوض کرد و یکبار دیگر هسته‌های اساسی را که درباره آن با من حرف زده بود، برشمرد: مظاهر روح، نقالباب روح، حیل‌گری روح، هبوط روح، نیازمندیهای «قصد» و بررسی «قصد». چندین بار تکرار کرد، گویی می‌خواست آنها را کاملاً ملکه ذهنم سازد. بعد یکبار دیگر آنچه را درباره هسته‌های تجربیدی برایم گفته بود، خلاصه کرده انگار عمداً می‌خواست مرا وادارد تا تمام این اطلاعات را در یک چشم به هم‌زین نخیره کنم.

خاطر نشان کردم که برای من هسته‌های تجربیدی هنوز معماست و بی‌مناکم از اینکه توانایی فهم آنها را نداشته باشم. بمنظر رسید که نون‌خوان می‌خواهد دیگر در این باره حرف نزند و من هنوز مفهوم آن را درنیافته بودم. با اصرار گفتم که من باید پرسشهای دیگری در باره هسته‌های تجربیدی کنم.

گویی داشت حدس می‌زد که چه خواهم پرسید. بعد بی‌صدا سرش را تکان داد و عاقبت گفت:

— این موضوع برای من هم سخت بود. من هم سؤالیهای زیادی کردم. شاید من کمی بیشتر از تو بی‌تحریک و خیلی نامطبوع بودم.

نق زبن تنها راهی بود که می‌توانستم سؤال کنم و تو بیشتر مثل مفتشان عقاید، متخاصمی. البته دست‌آخر من و تو به یک نسبت‌عصبانی می‌شویم، ولی دلایل متفاوت است.

قبل از آنکه دون‌خوان موضوع هسته‌های تجریدی را به پایان رساند، نکته دیگری به آن افزود: هسته‌های تجریدی بسیار بطنی آشکار خواهند شد، به‌طور متلونی پیش می‌آیند و عقب می‌روند. بعد گفت: — و من باید همواره تکرار کنم که هرکس که پیوندگانش حرکت کرده است می‌تواند آن‌را بیشتر حرکت دهد؛ و تنها نلیلی که به استاد نیاز داریم این است که ما را بیرحمانه مه‌میز بزند، در غیراین صورت واکنش طبیعی ما این خواهد بود که به خودمان به‌مخاطر پیشرفتهای زیادی که تاکنون داشته‌ایم تبریک نگویم.

او گفت که ما دو نفر نمونه‌های خوبی از تمایل عجیب انسانهایی هستیم که همه‌چیز را به‌خود راحت می‌گیرند. ولی جای خوشبختی است که حامیش، این «کمین‌کننده و شکارچی» عالی هرگز چیزی را از او دریغ نداشته است.

دون‌خوان گفت که در گردشهای شبانه در بیابان، ناوال خولیان بتفصیل درباره ماهیت خود بزرگبینی و حرکت پیوندگاه به او آموزش داده است. برای ناوال خولیان، خود بزرگبینی هیولایی بود که سه هزار سر داشت. همچنین سه امکان وجود داشت که با این حیوان مواجه شده و او را نابود کنیم: نخست آنکه می‌توانیم سرهای آن را یکی پس از دیگری قطع کنیم؛ دوم آنکه می‌توانیم به آن حالت اسرارآمیزی دست یابیم که آن‌را جایگاه بی‌ترحم می‌نامند و خود بزرگبینی در اثر قحطی زدگی تدریجی نابود می‌شود؛ سوم اینکه می‌توانیم بهای نابودی فوری هیولای سه هزار سر را با مرگ نمادین خود بپردازیم.

ناوال خولیان سومین امکان را بهترین می‌دانست. اما به دون‌خوان گفته بود که اگر فرصتی برای انتخاب می‌یافت، خود را خوشبخت‌حس می‌کرد، معمولاً روح است که معین می‌کند کدام‌یک از سه راه را ساحر

باید برود و وظیفهٔ ساحر است که از آن راه پیروی کند.
دونخوان گفت همان طور که او مرا هدایت کرد، حامی او نیز
وی را راهبر شد تا سرهای هیولای سه‌هزار سر خود بزرگبینی
را یکی پس از دیگری قطع کند، اما نتیجهٔ کار کاملاً متفاوت بوده
است: در حالی که من بخوبی واکنش نشان می‌دهم، او به هیچ وجه
این‌طور نبود.

او ادامه داد و گفت:

— وضعیت من در آن زمان وضع خاصی بود. حامی من از
اولین لحظه‌ای که مرا با گلوله‌ای که به سینه‌ام اصابت کرده بود
در خیابان افتاده دید، دانست که ناوالم جدید هستم. به محض آنکه
سلامتی خود را بازیافتم، او طبق وضع من دست به عدل زد و پیوندگام
را حرکت داد. در نتیجه من توانستم میدان انرژی را همچون هیولایی
بینم. ولی این عمل در عوض آنکه همان‌طور که گمان می‌رفت کمکی
کند، مانع هر حرکت دیگر پیوندگام شد. ضمن آنکه پیوندگام کارآموزان
دیگر پیوسته در حال حرکت بود، پیوندگاه من در جایی ثابت ماند که
بتوانم هیولا را «بینم».

حیران از این پیچیدگی غیرضروری پرسیدم:

— ولی حامیت اصل قضیه را برایت تعریف نکرد؟

— حامی من اعتقادی به ارائهٔ دانش به دیگری نداشت. فکر
می‌کرد که چنین دانشی بی‌تأثیر می‌ماند و وقتی آدم به آن نیاز دارد،
هرگز در دسترس نیست. بعکس اگر فقط به دانش اشاره‌ای شود،
آدمی که علاقه‌ای به آن دارد، همواره تدبیر و چاره‌ای می‌یابد تا این
معرفت را مطالبه کند.

دونخوان گفت که تفاوت بین روش او و روش حامیش در
آموزش این نکته است که او معتقد است هرکسی باید به آزادی تصمیم
بگیرد، ولی حامیش به این موضوع اعتقادی نداشت. مصرانه گفتم:
— ولی حامی استادت، ناوالم الیاس، که اصل قضیه را برایت
تعریف کرد.

— او سعی کرد این کار را کند، ولی من آدمی تحمل‌ناپذیر بودم. فکر می‌کردم خودم همه‌چیز را می‌دانم. می‌گذاشتم هر دو نفر آنقدر حرف بزنند تا زبانشان مو سر آورد و من هرگز به حرفهای آنها گوش نمی‌دادم.

دون‌خوان آهی کشید و گفت ناوال خولیان برای اینکه او را از این بن‌بست برهاند، تصمیم گرفت به شیوه دیگری یکبار دیگر او را مجبور کند که پیوندگاهش را به آزادی حرکت دهد.

حرفش را قطع کردم و پرسیدم که این کار پیش از رویداد رودخانه بود یا بعد از آن. آن‌طور که دلم می‌خواست دون‌خوان داستانهایش را به ترتیب و به صورت مسلسل تعریف نمی‌کرد. او پاسخ داد:

— این کار چند ماه بعد انجام گرفت. ولی اصلاً فکر نکنی که من پس از آنکه ادراک دوگانه را تجربه کردم، عوض شده بودم. نه عاقل‌تر شده بودم نه متین‌تر، هیچ‌یک. فقط به تجربه شخصی خونت فکر کن! من بارها تداوم تو را شکسته‌ام. آن را تکه و پاره کرده‌ام. و بین تو چه می‌کنی؛ هنوز کاری می‌کنی که گویی دست نخورده است. این مهمترین عمل جادو، «قصد» کردن است. من نیز همین‌طور بودم. مدتی در اثر فشار تجربیاتم برمی‌گشتم. بعد همه چیز را فراموش می‌کردم و این خرده‌ها را چنان بهم متصل می‌کردم که گویی واقعه‌ای روی نداده است. به همین دلیل حامی من معتقد بود وقتی می‌توانیم خود را تغییر دهیم که مرده باشیم.

دون‌خوان به شرح داستان خود ادامه داد و گفت که ناوال خولیان از عضو نجوش و منزوی خانه، تولیو استفاده کرد تا به تداوم روانی او آخرین ضربه خردکننده را وارد آورد.

دون‌خوان گفت که تمام کارآموزان، همچنین خود او، هرگز در هیچ موردی با یکدیگر توافق نداشتند جز اینکه تولیو به‌طور تحقیق‌آمیزی مردی کوچک و متکبر است. از تولیو نفرت داشتند، چون یا از آنان دوری می‌کرد و یا تحقیقشان می‌کرد. با چنان اهانتی با آنها رفتار

می‌کرد که گویی کثافت هستند، با این حال مطمئن بودند که اگر تولیو با آنها حرف نمی‌زند، برای آن است که حرفی برای گفتن ندارد. یقین داشتند که ویژگی نمایان او، کنارمجویی متکبرانه، فقط پوششی برای کمرویی او است.

با وجود شخصیت نامطبوع او و آزار همه کارآموزان، نفوذ زیادی در اهل خانه و بویژه ناوال خولیان داشت که ظاهراً شیفته او بود. یک روز صبح ناوال خولیان تمام کارآموزان را برای تهیه احتیاجات به شهر فرستاد. دون‌خوان تنها کسی بود که همراه اعضای قدیتر در خانه ماند.

حدود ظهر ناوال خولیان به دفترش رفت تا به کار نظرداری روزانه بپردازد. هنگامی که می‌رفت از دون‌خوان خواهش کرد که به او در بررسی حسابها کمک کند.

دون‌خوان شروع به بررسی صورت حسابها کرد و بزودی متوجه شد که برای پیشرفت کارش نیاز به اطلاعاتی دارد که تولیو، مباشر، یادش رفته بود آنها را بنویسد.

ناوال خولیان از سهل‌انگاری تولیو عصبانی و دون‌خوان از ته دل خوشحال شده. ناوال بی‌صبرانه به او دستور داد تولیو را که به مزرعه رفته و بر کار کارگران نظارت می‌کند بیابد و به دفتر بیاورد. دون‌خوان خوشحال از تصور اینکه تولیو را عصبانی خواهد کرد همراه شخصی که از او در مقابل هیولا دفاع می‌کرد، حدود یک کیلومتر در مزارع دوید. بعد تولیو را دید که طبق معمول از دور مراقب کارگران بود. دون‌خوان متوجه شده بود که تولیو از تماس مستقیم با مردم پرهیز می‌کند. به همین دلیل همواره از دور مراقب آنان است.

دون‌خوان با لحنی خشن و مبالغه‌آمیز به تولیو فرمان داد که باید همراه او به خانه رود، زیرا ناوال خولیان با او کار دارد. تولیو خیلی آهسته چنان که درست شنیده نمی‌شد پاسخ داد که هنوز خیلی کار دارد. یک ساعت دیگر کارش تمام می‌شود و می‌آید.

دون‌خوان اصرار کرد، چون می‌دانست که تولیو زحمت مشاخره

با او را به خود نمی‌دهد و فقط به او اهانت می‌کند و سرش را برمی‌گرداند. خیلی حیرت کرد وقتی که دید تولیو وقتی خانه سرش داد کشیده با توجه به شخصیت تولیو این عملش چنان غیرعادی بود که حتی کارگران دست از کار کشیدند و نگاههای پرسش‌آمیز به یکدیگر انداختند. دون‌خوان مطمئن بود که این آدمها هرگز صدای بلند تولیو را شنیده‌اند چه رسد به اینکه چنین ناشایست فریاد بزنند. خودش چنان بشدت حیرت کرده بود که با حالتی عصبی به آنچه تولیو در حال خشم می‌گفت می‌خندید. تولیو حتی سنگی به طرف دون‌خوان که ترسیده بود پرت کرد، ولی سنگ به او اصابت نکرد.

دون‌خوان و محافظش فوراً به طرف خانه دویدند. در مقابل در تولیو را دیدند که آرام و خندان با چند زن صحبت می‌کرد. طبق معمول سرش را برگرداند و دون‌خوان را نادیده گرفت. دون‌خوان خشمناک او را فحش داد که در اینجا با خیال راحت گپ می‌زند در حالی که ناوال او را در دفترش لازم دارد. تولیو و زنان چنان به دون‌خوان نگریستند که گویی او عقلتش را از دست داده است.

تولیو در این روز با روزهای دیگر فرق داشت. او بی‌درنگ سر دون‌خوان فریاد زد که دهان ملعونش را ببندد و در بند کار لعنتی خود باشد. نمره زنان به دون‌خوان تهمت زد که می‌خواهد او را در نزد ناوال خولیان بد کند.

زنان نیز بی‌میلی خود را از این کار با دهان باز و نگاههای مشکوک به دون‌خوان نشان دادند و سعی کردند تولیو را آرام کنند. دون‌خوان به تولیو فرمان داد که فوراً به دفتر ناوال برود و درباره حسابها توضیح دهد. تولیو هم گفت که او به درک واصل شود.

دون‌خوان از فرط خشم می‌لرزید. وظیفه ساده او در مورد پرسش حسابها به کابوسی بدل شده بود. خودش را کنترل کرده زنان با کنجکاوی او را می‌نگریستند و این کار بیشتر او را خشمگین می‌کرد. با خشمی خاموش به طرف دفتر ناوال دوید. تولیو و زنان دوباره با شادی گپ زدند و آهسته طوری خندیدند که گویی لطیفه‌ای خصوصی

گفته‌اند:

تعجب نون‌خوان دیگر حدی نداشت وقتی که پای به‌دفتر گذاشت و تولیو را دید که پشت میز ناوال نشسته و غرق در کار دفترداری است + با آخرین تلاش جلو خشم خود را گرفت + به تولیو تبسم کرد + دیگر حوصله مشاجره با تولیو را نداشت + ناگهان متوجه شد که ناوال خولیان فقط با کمک تولیو می‌خواهد او را بیازماید + احتمالا می‌خواست ببیند که چگونه نون‌خوان خویشترن‌داری خود را از دست می‌دهد + نون‌خوان نمی‌خواست کاری کند که مایه رضایت او شود +

تولیو بی‌آنکه نگاه از حسابها برگیرد به نون‌خوان گفت که اگر به دنبال ناوال خولیان می‌گردد، احتمالا او را در آن سوی خانه خواهد یافت +

نون‌خوان به آن سوی خانه دوید و دید که ناوال خولیان با فراخ‌بال به همراه تولیو در حیاط خلوت قدم می‌زند + به‌نظر می‌رسید که ناوال جذب صحبت با تولیو شده است + تولیو بازوی ناوال را به آرامی فشرد و او را متوجه ساخت که دستیارش آمده است +

ناوال خیلی عادی همه چیز را در مورد حسابداری که با یکدیگر کار کرده بودند برای نون‌خوان شرح داد + شرحی طولانی و مفصل و کامل بود + بعد به نون‌خوان گفت که دفتر حسابرسی او را از دفترش بیاورد تا آنها بتوانند موارد را در دفتر وارد کنند و تولیو آنها را امضا کند +

نون‌خوان نمی‌فهمید چه خبر شده است + شرح مفصل و لحن سرراست ناوال همد چیز را به حالت عادی بازگردانده بود + تولیو بی‌صبرانه به نون‌خوان دستور داد که عجله کند و دفتر کل را بیاورد چون او خیلی کار دارد و وجود او در جای دیگری نیز لازم است +

در این موقع نون‌خوان فکر کرد که دل‌کی شده است + می‌دانست که ناوال خیالی در سر دارد + نگاه عجیبی در چشمانش بود که هر وقت شوخی‌خرکی می‌کرد + نون‌خوان این نگاه را در چشمانش می‌دید + بعلاوه امروز تولیو بیش از دو سالی که نون‌خوان در این

خانه بود، حرف زده بود.

دون خوان بی آنکه کلمه‌ای بگوید به دفتر برگشت. همان‌طور که انتظارش را داشت تولیو نیز در آنجا بود. او گوشه‌ی میز تحریر نشسته و منتظر دون خوان بود و بی‌صبرانه پاشنه‌ی پایش را به زمین می‌کوفت. دفتری‌را که دون خوان به دنبالش می‌گشت به دستش داد و گفت که برود. با وجودی که دون خوان در این مورد آمادگی داشت، تعجب کرد. به مردی خیره شد که خشمگین شده بود و فحش می‌داد. دون خوان تلاش کرد تا از فرط خشم منفجر نشود. پیوسته به خود می‌گفت که این کار بیشتر آزمونی برای طرز برخورد او است. مجسم می‌کرد که اگر از این آزمون باسرافرازی بیرون نیاید چگونه او را از خانه بیرون خواهند انداخت.

خرق در تشویق و اضطراب، از سرعت تولیو نیز تعجب می‌کرد که همیشه جلودار او بود.

طبیعی است که دون خوان پیش‌بینی می‌کرد تولیو را دوباره نزد ناوال ببیند. به همین دلیل وقتی که او را در آنجا دید حیرت نکرد، ولی نمی‌توانست از این قضیه سر درآورد. او از کوتاه‌ترین راه به سوی خانه نوبده بود. راه دیگری نبود که تولیو تندتر از او بنهد. بعلاوه اگر تولیو هم دویده بود می‌بایست مستقیماً از کنار دون خوان رد می‌شد.

ناوال خولیان با حالت بی‌تفاوتی دفتر حسابرسی را از دون خوان گرفت. آنچه می‌خواست وارد و تولیو آن را امضا کرد. سپس دوباره درباره‌ی حسابداری به صحبت ادامه داد بی آنکه به دون خوان که چشم از تولیو بر نمی‌داشت توجه کند. دون خوان می‌خواست بفهمد که این چه نوع آزمایشی است که از او به عمل می‌آورند. فکر کرد باید آزمون طرز رفتارش باشد. به هر حال در این خانه طرز رفتار او موضوع بحث و دعوا بوده است.

ناوال خولیان، دون خوان را مرخص کرد. گفت می‌خواهد با تولیو تنها باشد تا درباره‌ی کارها صحبت کنند. دون خوان فوراً به سوی زنان

دوید تا بپرسد عقیده آنها درباره این اوضاع عجیب و غریب چیست. بعد از اینکه سه چهار متر رفت، دو نفر از زنان و تولیو را دید که غرق در صحبتی هیجان‌آور بودند. قبل از اینکه آنها او را ببینند، آنان را دیده بود، پس سرعت به سوی ناوال بازگشت. طبیعی است که تولیو در آنجا بود و با ناوال صحبت می‌کرد.

سوء ظنی باور نکردنی به مغز دون‌خوان راه یافت. به درون دفتر دوید، تولیو غرق در کار دفترداری بود و اصلاً توجهی به دون‌خوان نکرد. دون‌خوان از او پرسید که اینجا چه خبر است، این بار تولیو مثل همیشه رفتار کرد: اصلاً اعتنایی به دون‌خوان نکرد و پاسخی نداد. حالا اندیشه‌ای باورنکردنی به مغز دون‌خوان راه یافت: به درون طویله دوید و دو اسب زین کرد و از محافظ صبحگاهی خود خواست تا او را همراهی کند. چهار نعل به طرف محلی رفتند که تولیو را در آنجا دیده بودند. او هنوز در جایی که آنها او را ترک گفته بودند، ایستاده بود. کلمه‌ای با دون‌خوان نزد، وقتی که دون‌خوان خواست سؤالی کند، شانه‌ها را بالا انداخت و سرش را برگرداند.

دون‌خوان و همراهش چهار نعل به سوی خانه بازگشتند. او مراقبت از اسبها را به‌عهده آن مرد گذاشت و خود را به درون خانه انداخت: تولیو با زنان ناهار می‌خورد، تولیو با ناوال حرف می‌زد و تولیو روی بخاطر کار می‌کرد.

دون‌خوان نشست. عرق سردی بر بدنش نشسته بود. می‌دانست که ناوال می‌خواهد او را بیازماید. این کار یکی از حقه‌های وحشتناک او بود. دون‌خوان پیش خود فکر کرد که حالا سه راه چاره دارد: می‌توانست طوری رفتار کند که گویی واقعه خارق‌العاده‌ای رخ نداده است؛ می‌توانست سعی کند تا بفهمد که مفهوم این آزمون چیست؛ یا چون ناوال همواره گفته بود که او آنجاست تا همه چیز را برای دون‌خوان شرح دهد می‌توانست ناوال را ببیند و از او توضیح بخواهد.

تصمیم گرفت از ناوال بپرسد، به سراغ او رفت و خواهش کرد بگوید که چه خوابی برایش دیده است. ناوال تنها بود و هنوز

حسابهایش را بررسی می‌کرد. دفتر کل را کنار گذاشت و تبسمی به دون‌خوان کرد. در عوض آنکه وضع را برای دون‌خوان توضیح دهد، شروع به صحبت دربارهٔ بیست و یک نوع بی‌عملی کرد که دون‌خوان آموخته بود. او گفت که اینها ابزاری برای قطع کردن سرهای هیولای سه‌هزار سر خود بزرگبینی است. ولی این ابزار در مورد دون‌خوان به هیچ وجه به درد نمی‌خورد. به همین علت با دومین روش می‌کوشد خود بزرگبینی او را نابود سازد؛ یعنی دون‌خوان را به موضعی رساند که آن را جایگاه بی‌ترحم می‌نامند.

حالا دون‌خوان یقین داشت که ناوال خولیان کاملاً دیوانه است. وقتی که شنید او از بی‌عملی، هیولای سه هزار سر و جایگاه بی‌ترحم حرف می‌زند، دلش برای او سوخت.

ناوال خولیان خیلی آرام از دون‌خوان خواهش کرد به انبار عقب خانه برود و تولیو را بیاورد.

دون‌خوان آهی کشید و کوشید تا از شدت خنده منفجر نشود. روشهای ناوال خولیان همه واضح بودند. دون‌خوان می‌دانست که ناوال خولیان می‌خواهد با کمک تولیو به آزمایش ادامه دهد!

دون‌خوان حرفش را قطع کرد و از من پرسید که دربارهٔ رفتار تولیو چه فکر می‌کنم. گفتم تا آنجا که دربارهٔ دنیای ساحران می‌دانم، معتقدم که تولیو ساحری بود که می‌توانست پیوندگاهش را به طریقی بس پیچیده حرکت دهد و این اعتقاد را در دون‌خوان به وجود آورد که همزمان در چهار مکان مختلف است.

دون‌خوان با نیشخندی پرسید:

— فکر می‌کنی که من در انبار چه چیزی دیدم؟

— یا تولیو را دیدی و یا هیچ کس را.

— ولی اگر این‌طور بود که دیگر شوکی برای تداوم من وجود

نداشت.

سعی کردم امور عجیب و غریب را مجسم کنم و گفتم که شاید کالبد رؤیای تولیو را یافته است. به یاد دون‌خوان انداختم که او نیز

مشابه این کار را با کمک یکی از اعضای گروه ساحران من کرده است. پاسخ داد:

— نه. چیزی که در آنجا دیدم، شوخی عجیبی بود که در این دنیا نظیر ندارد و با این حال عجیب و غریب نیست. فکر می‌کنی که چه بود؟ به دون‌خوان گفتم که از معما متفرم و پس از تمام امور نامانوسی که مرا وادار به تجربه آن کرده است؛ تنها چیزی که می‌توانم تصور کنم امور عجیب و غریب است و چون این امور رد شده‌اند، حوصله حدس زدن ندارم. دون‌خوان گفت:

— وقتی به آن انبار رفتم حساب می‌کردم که تولیو در آنجا پنهان شده است. فکر می‌کردم که قسمت بعدی آزمون من بازی خشمگین کننده قائم باشک است. فکر کردم احتمالاً تولیو در انبار پنهان شده و می‌خواهد مرا دیوانه کند، ولی هیچ یک از حسابهای من درست از کار درنیامد. وقتی که وارد انبار شدم، چهار تولیو را دیدم.

— چهار تولیو! منظورت چیست؟

— چهار مرد در انبار بودند و هر چهار نفر تولیو بودند. می‌توانی مجسم کنی که چقدر حیرت‌زده شدم؟ به یک شکل نشسته بودند. پاها را روی هم انداخته و به یکدیگر چسبیده و منتظر من بودند. آنها را که دیدم فریادزنان بیرون دیدم.

حامیم در بیرون انبار مرا گرفت و در کمال وحشت دیدم که چهار تولیو بیرون آمدند و به دورم حلقه زدند. ضمن اینکه هر چهار نفر انگشتهای خود را مثل وقتی که پرنندگان حمله کنند به تنم فرو می‌کردند، مرتباً فریاد کشیدم. ترسیده بودم و بعد حس کردم که چیزی در درونم تسلیم شد و به حالت بی‌تفاوتی باشکوهی وارد شدم. هرگز در تمام عمرم چنین حالت خارق‌العاده‌ای را تجربه نکرده بودم. برخاستم و به چهار تولیو دست زدم. فقط مرا قلقلک داده و کار دیگری نکرده بودند. مستقیم به سوی نوال رفتم و خواهش کردم معمای این چهار مرد را برایم تعریف کند.

نوال خولیان برای دون‌خوان شرح داده بود که این چهار مرد

استادان نمونه «کمین و شکار کردن» اند. نامه‌های آنان را استادشان، ناوال الیاس اختراع کرده است که به‌ضنوان ممارستی در حماقت اختیاری شماره‌های اسپانیایی یک، دو، سه و چهار^۱ را گرفته و به نام تولیو افزوده است: تولیونو، تولیودو، تولیتره و تولیکواترو^۲.

ناوال خولیان بترتیب آنها را به دون‌خوان معرفی کرده. چهار مرد کنار یکدیگر ایستاده بودند. دون‌خوان گفت همچنانکه به دون‌خوان نیز ثابت شده است این چهار مرد چنان «کمین‌کنندگان و شکارچیان» خارق‌العاده‌ای هستند که نیازی به تمجید ندارند. آنان پیروزی مطلق ناوال الیاس هستند. آنان ذات و جوهر کمرویی‌اند. آنان برای هر منظور عملی چنان «کمین‌کنندگان و شکارچیان» خارق‌العاده‌ای هستند که فقط یکی از آنها وجود دارد. هرچند مردم هر روز آنها را می‌بینند و با آنان سر و کار دارند، جز اهل خانه کسی نمی‌داند که چهار تولیو وجود دارند.

دون‌خوان با وضوحی بسیار آنچه ناوال خولیان دربارهٔ چهار مرد می‌گفت، می‌فهمید. به دلیل این وضوح خارق‌العاده متوجه شد که به‌جایگاه بی‌ترجم رسیده است. او، خودش دریافت که جایگاه بی‌ترجم، موضعی از پیوندگاه است. در این موضع، نلسوزی و ترجم به حال خود بی‌اثر است. دون‌خوان همچنین می‌دانست که بینش و عقل او بیش از حد فانی است. به‌طور اجتناب‌ناپذیری پیوندگاش به نقطهٔ خروج خود باز می‌گردد.

ناوال از دون‌خوان پرسید که آیا سوآلی دارد. دون‌خوان دریافت بهتر است در عوض آنکه به پیش‌بینی‌های خود بیندیشید، به توضیحات ناوال توجه کند.

دون‌خوان می‌خواست بداند به چه طریق تولیوها توانسته‌اند این تصور را ایجاد کنند که گویی یک نفر هستند. او بسیار کنجکاو بود، زیرا اکنون که آنها را با یکدیگر می‌دید، متوجه شد که واقعاً شبیه

1) Uno, dos, tres, cuatro

2) Tuliú'no, Tulió'do, Tulitre, Tulicuatro

یکدیگر نیستند، آنها مشابه هم لباس پوشیده و هیکل و بلندی قد و سن آنها نیز یکی بود، ولی بیش از این شباهتی نداشتند، با این حال وقتی دون‌خوان آنها را نگاه می‌کرد می‌توانست سوگند یاد کند که فقط یک تولیو وجود دارد.

ناوال خولیان توضیح داد که چشم انسان تربیت شده است تا فقط نشانه‌های چشمگیر یک شیء را ثبت کند. این نشانه‌های چشمگیر اغلب از پیش شناخته شده‌اند. هنر «کمین‌کنندگان و شکارچیان» خلق تصور و تأثیر در ذهن با ارائه خصوصیات بود که برمی‌گزیدند. خصوصیتی که می‌دانستند چشم ناظر به آن توجه و آن را ثبت می‌کند. «کمین‌کنندگان و شکارچیان» با تقویت زیرکانه تصور معینی می‌توانستند در ناظر اعتقاد تغییر ناپذیری همچنانکه چشمان آنها می‌بیند، پدید آورند. ناول خولیان گفت وقتی که دون‌خوان با لباس زنانه وارد شد، زنان گروهش علناً شاد شدند و خندیدند. مردی که با آنها بود تصادفاً تولیتره بود که فوراً با نخستین تصور و تأثیر تولیو، دون‌خوان را آماده کرد. کمی برگشت تا چهره‌اش را ببوشاند، به‌طور اهانت‌آمیزی شانه‌ها را طوری بالا انداخت که گویی همه این چیزها او را بی‌حوصله می‌کند. او در حالی که در نهان می‌خندید و زنان سعی داشتند اولین تأثیر را شدت بخشند و تقریباً از عمل بی‌انگانه او عصبانی شده بودند، دور شد.

به مرور زمان هر تولیو که دون‌خوان با او مواجه شد، این تأثیر و تصور را شدت بخشید و کامل کرد تا اینکه چشم دون‌خوان دیگر چیزی بجز آنچه به او خورنده می‌شد، در نمی‌یافت.

بعد تولیونو صحبت کرد و گفت که سه ماه تمام با نقت خود را با یکدیگر تطبیق ناده‌اند تا چشم دون‌خوان را بر همه چیز، جز اموری که به سوی آن سوق داده می‌شد، ببندند. پس از سه ماه کوری او چنان کامل شد که دیگر نیازی نبود تا تولیوها محتاط باشند. در خانه کاملاً عادی رفتار می‌کردند. حتی دیگر لباسهای مشابه نمی‌پوشیدند و دون‌خوان به هیچ وجه متوجه تفاوت آنها نمی‌شد.

وقتی که کارآموزان دیگر به خانه آورده شدند، تولیوها مجبور شدند که همه چیز را دوباره شروع کنند. وظیفه این بار سخت‌تر بود، زیرا کارآموزان زیاد و بسیار هوشیار بودند.

دو نخوان از تولیونو در مورد ظهور ظاهری پرسیده. تولیونو پاسخ داد که ناوال الیاس عقیده داشت که ظاهر، جوهر و ذات حماقت ساختگی است. «کمین‌کنندگان و شکارچیان» بیشتر با «قصد» کردن به آن چیزی که می‌خواهند، ظاهر را می‌آفرینند تا با کمک وسایل نمایشی، او گفت که وسایل، ظاهری مصنوعی می‌آفرینند که به چشم کاذب می‌رسد، از این جهت ظواهر «قصد» شده فقط تمرین انحصاری «کمین‌کنندگان و شکارچیان» است.

بعد تولیتره رشته سخن را به دست گرفت. گفت که ظواهر را از روح درخواست می‌کنند. ظواهر خواسته و بشدت فراخوانده می‌شوند. هرگز به‌طور منطقی ابداع نمی‌شوند. برای مثال پیدایش تولیو را روح دیکته کرده است. برای امکان‌پذیر ساختن این امر، ناوال الیاس هرچهار نفر را در انبار کوچک و نور افتاده‌ای حبس کرد و در آنجا روح با آنان سخن گفت. روح به آنها گفت که قبل از هرچیز باید «قصد» به تشابه خود کنند. بعد از چهار هفته انزوای کامل تشابه به سراغ آنان آمد. به‌علاوه ناوال الیاس گفته بود که «قصد» آنها را متحد ساخته و آنان اطمینانی را اندوخته‌اند که شخصیت فردی خود را پنهان دارند. حالا باید ظواهری را مطرح کنند که ناظر مشاهده خواهد کرد. آنها مشغول شدند و «قصد» را برای ظاهری که نونخوان دید، فراخواندند. بشدت در این مورد کار کردند تا کامل شد. تحت راهبری استاد خود بریکایک نشانه‌هایی که می‌توانست این تصویر را تکمیل کند، تمرکز کنند. سپس چهار تولیو نشانه‌های رفتاری چشمگیر تولیو را برای نونخوان نمایش دادند. این نشانه‌ها عبارت بودند از اشارات شدیداهانت و تکبر؛ برگرداندن ناگهانی چهره موقع خشم؛ چرخش بالای تپه به طوری که نیمی از چهره را با شانه چپ بپوشانند؛ حرکت خشمگین دست بر بالای چشمان طوری که گویی تارهای مو را از روی پیشانی عقب

می‌زنند؛ گام‌های بی‌حوصله شخصی که خیلی هصبی است و نهی‌تواند
تضمیم بگیرد از چه راهی برود.

دون‌خوان گفت که این رفتار و دیگر جزئیات آن از تولیو،
شخصیتی فراموش نشدنی ساختند. در واقع چنان فراموش نشدنی
که هر یک از این چهار مرد برای آنکه به دون‌خوان و دیگر کارآموزان
تصویر تولیو را ارائه دهند - همچون ارائه تصویر بر پرده - فقط نیاز
به یکی از این نشانه‌ها داشتند و دون‌خوان یا دیگر کارآموزان خودبخود
بقیه را کامل می‌کردند.

دون‌خوان گفت به دلیل التزام منطقی بیش از حد داده‌ها، تولیو
برای او و دیگر کارآموزان ذات و جوهر مزدی کمرو بود. البته اگر
همزمان به‌طور اساسی بررسی می‌کردند، مجبور بودند اقرار کنند که
تولیو به طریقی جاذب نیز بود. او چالاک و اسرارآمیز بود و دانسته
یا ندانسته اثری سایه‌وار را پدید می‌آورد.

بعد دون‌خوان از تولیونو پرسید که به چه‌طریقی آنان «قصد»
را فراخواندند و تولیونو توضیح داد که «کمین‌کننده و شکارچی»
همواره «قصد» را با صدای بلند می‌نامد. معمولاً «قصد» را در اتاقی
مجزا، کوچک و تاریک فرا می‌خوانند. شمعی بر روی میزی سیاه
می‌گذارند، طوری که شعله آن چند سانتیمتر دورتر از چشم باشد. بعد
کلمه «قصد» را شمرده و واضح ادا می‌کنند و به دلخواه تا آن حد
که شخص حس کند لازم است آن را بر زبان می‌آورد. صدا می‌تواند
بدون هیچ فکری به آن، بلند یا کوتاه شود.

تولیونو تأکید کرد که قسمت ضروری این عمل در هنگامی که
«قصد» را فرا می‌خوانیم، این امر است که به چیزی که «قصد» آن را
داریم تمرکز کنیم. در این مورد مردان به همشکلی و ظهور تولیو
تمرکز کردند. پس از آنکه توسط «قصد» با هم آمیختند، سالها وقت
صرف کردند تا مطمئن شدند که همشکلی و ظاهر تولیو مورد توجه
ناظران قرار می‌گیرد.

از دون‌خوان پرسیدیم که عقیده‌اش درباره چنین فراخواندنی

چیست، او گفت که حامیش مثل ناول الیاس به نسبت او توجه بیشتری به آیینها داشت، به همین علت آنها به لوازمی همچون شمع، آتاق تاریک و میز سیاه اهمیت می‌دادند.

به طور عادی خاطر نشان کردم که من بیش از حد فریفته مراسم آیینی هستم، به نظرم می‌رسد که مراسم برای تمرکز شخص، عملی اساسی است، دون‌خوان حرف مرا جدی گرفت و گفت او «بیده» است که بدنام به‌عنوان میدان انرژی، ویژگی خاصی را نشان می‌دهد که زمانی تمام ساحران آن را داشتند و دردیگران نیز جستجو می‌کردند؛ یعنی مکانی درخشان در پایین و سمت راست پیله درخشان، این درخشش با کاردانی پیوسته است و به افکار بیمارگونه تمایل دارد. جانوگران سیاه در آن زمان با علاقه بسیار از این نشانه حسرت‌آور استفاده می‌کردند و با آن به‌سوی تاریک انسانها می‌پیوستند، باخوشحالی فریاد زدم:

— پس انسانها سوی بد دارند؟ تو همیشه منکر شدی، همیشه گفتی که خبثت وجود ندارد و فقط اقتدار هست.

خودم از فوران احساساتم حیرت کرده بودم، در یک لحظه تمام زمینه‌های تربیت کاتولیکیم بر من غلبه کرده و تاریکی عظیمی، بزرگتر از آنچه بود بر من سایه افکند، دون‌خوان آنقدر خندید که به سرفه افتاد. بعد گفت:

— معلوم است که سوی تاریک داریم، ما آن را با بی‌قیدی می‌کشیم، نمی‌کشیم؟ ما به نام خدا انسانها را می‌سوزانیم، خودمان را ویران می‌کنیم، زندگی را در روی این کره خاکی خاموش می‌کنیم، زمین را ویران می‌کنیم، بعد خرقه می‌پوشیم و او مستقیماً با ما صحبت می‌کند، او به ما چه می‌گوید؟ می‌گوید که باید آدههای سر به راهی باشیم، در غیر این صورت مجازاتمان می‌کند، قرنهایست که او ما را تهدید می‌کند و هیچ فرقی هم نکرده است، نه برای آنکه بد هستیم، بلکه چون احق هستیم، بله، انسان سوی تاریک دارد و آن سو حماقت نامیده می‌شود.

نمی‌دانستم دیگر چه بگویم، ولی در نهان با خودم حرف می‌زدم و با لذت فکر می‌کردم که دون‌خوان، استاد مباحثه است، دوباره کلماتم را به خودم پس می‌دهد.

پس از مکثی کوتاه توضیحات را از سرگرفت و گفت به همان اندازه که مراسم، آدم معمولی را وامی‌دارد تا کلیساهای بزرگ به‌منظور یادبودهای خود بزرگ‌بینی برپا کنند، ساحران را نیز وادار می‌کند تا سازنده بناهای فاسد و وسوسه‌آمیز ذهنی باشند، به‌همین دلیل هر ناوالی موظف است آگاهی را چنان هدایت کند تا بدون هیچ وثیقه و گروکشی به سوی تجرید به پرواز درآید.

— دون‌خوان منظورت از گروکشی چیست؟

— مناسک و مراسم بهتر از هرچیز دیگری می‌تواند توجه ما را بفریبد، ولی بهای آنها نیز خیلی زیاد است، این بهای گران افکار بیمارگونه است و افکار بیمارگونه و فاسد سنگین‌ترین گروکشی‌های آگاهی ماست.

دون‌خوان گفت که آگاهی انسانها همچون خانه بزرگی است که رفت و آمد آن زیاد است. آگاهی روزمره ما قابل قیاس با این حالت است که تمام عمر در یکی از اتاقهای زیاد این خانه بزرگ حبس شویم، ما از دری جانوبی وارد این اتاق می‌شویم، در تولد، و این اتاق را از در جانوبی دیگری ترک می‌گوییم، در مرگ.

ولی ساحران می‌توانند روزنه دیگری ببینند و اتاق را در زمان حیات خود ترک کنند، این عملی بس خارق‌العاده است. دون‌خوان گفت که خارق‌العاده‌تر این است که هنوز پا از اتاق بیرون نگذاشته‌اند که آزادی را برمی‌گزینند، تصمیم می‌گیرند در عوض آنکه در قسمتهای دیگر این خانه گم شوند، این محل پر رفت و آمد را برای همیشه ترک گویند.

او گفت که شیوع بیمارگونهی درست مخالف هر موج انرژی است که آگاهی به آن نیاز دارد تا به آزادی دست یابد، در اثر این امر ساحران راه خود را گم می‌کنند و در راههای فرعی و تاریک ناشناخته

گنج و گمراه می‌شوند، از دون‌خوان پرسیدم که آیا تولیوها نیز افکار بیمارگونه داشتند،

— نامانوسی که بیمارگونگی نیست، تولیوها بازیگر بودند و کارگردان آنها روح بود.

— ناوال الیاس برای آنکه تولیوها را به این شیوه آموزش دهد چه دلیلی داشت؟

دون‌خوان مرا نگریست و با صدای بلند خندید. در این لحظه چراغهای میدان روشن شد. دون‌خوان از روی نیمکت محبوب خود برخاست و آن را همچون حیوانی دست‌آموز نوازش کرد. بعد گفت:

— آزادی، می‌خواست آنان را از میثاقهای ادراکی برهاند. به آنان آموخت که هنرپیشه باشند. «کمین و شکار کردن» هنر است. برای ساحری که مشوق و فروشنده این هنرنیست، مهمترین نکته در یک اثر هنری این است که روندی تکاملی را طی کرده و کامل شده است.

مقابل نیمکت ایستادیم و رفت و آمد کسانی را که گردش می‌کردند، نظاره کردیم. داستان چهار تولیو در وجودم احساس بدشگونی برجای گذاشته بود. دون‌خوان توصیه کرد به خانه‌ام روم. گفت که رانندگی طولانی تا لوس‌آنجلس باعث استراحت پیوندگامم از تمام حرکت‌هایی می‌شود که در این روزهای آخر اجرا کرده است. او ادامه داد:

— حضور ناوال خسته‌کننده است. باعث خستگی غریبی می‌شود. شاید هم زبان‌آور باشد.

به او اطمینان دادم که من اصلاً خسته نیستم و مصاحبت با او برایم هر مفهومی نداشته جز آنکه زبان‌بخش باشد. در واقع مصاحبت او بر من اثر داروی مخدر را دارد؛ بی‌آن نمی‌توانم کاری کنم. این جملات تعلق‌آمیز به‌گوش می‌رسید، ولی من واقعا صانعانه گفتم.

در سکوت کامل سه چهار بار دور میدان قدم زدیم. دون‌خوان با لحنی قاطع گفت:

— به خانه‌ات برو و درباره هسته‌های تجریدی داستانهای ساحری فکر کن! یا بهتر است که به آن فکر نکنی، بلکه پیوندگامت را به

جایگاه معرفت خاموش حرکت دهی. همه چیز در حرکت پیوندگاه خلاصه
می‌شود، ولی اگر حرکتی موقر و اختیاری نباشد، ارزشی ندارد. پس در
خودبینی را بینداز بی‌عیب و نقص باش! کامل باش و آنگاه انرژی خواهی
داشت تا به جایگاه معرفت خاموش دست یابی.

تهران، ۱۳۶۷



185 1800